

آنها از زندگی قطار به توهم اتاق تبعید شده‌اند

یادداشتی بر داستان توهم نوشته مهدی پاکنهاد

وقتی واقعیت به عنوان اصلی مهم در هستی، مرجعیت خود را از دست می‌دهد و توانایی آن را ندارد تا کارکرد عناصر اطراف ما را مشخص کند، عناصر معلق و بی‌ریشه دارای کارکردی دگرگون می‌شوند؛ یعنی جدا از آنچه بوده‌اند خود را معرفی می‌کنند. (صورت غیرواقعی و ذهنی) صورتی به نام توهم.

توهم با نقش محوری خود در داستان، داخل فضایی اتفاق می‌افتد با دیوارهای سفید و مبلی‌های خاکستری که در هیچ کجای آن اثری از "در" مشاهده نمی‌گردد. اتاق تبدیل به سلولی می‌شود بدون منافذی برای ورود یا خروج. سلول، شخصیت‌های داستان را گردهم آورده و راهی برای ارتباط آنها با دنیای خارج باقی نمی‌گذارد. پنجره، تنها روزنه‌ی ارتباطی این اتاق، به دلایل نامعلومی بسته شده؛ خاطره بسته شدنش هم خاطره‌ای است گنگ. پسر آن را با عبور قطار مرتبط می‌داند و دختر دلیل آن را باد تصور می‌کند.

پنجره، برای دیدن هر آن چیزی است که بیرون وجود دارد. روزنه‌ای است برای آنکه بدانیم بیرون نیز جهانی هست. آیا بیرون جهانی هست؟ جهانی متفاوت با جهان درون و تنها از منظر پنجره، قابل دست یابی.

جهان درون، جهانی با چهار دیوار سفید و مبلی‌های خاکستری. رنگ‌ها خنثی هستند. خنثی بودن از لابه‌لای اثاثیه به شخصیت‌ها سرایت می‌کند و از آنها انسان‌هایی می‌سازد به شدت درمانده. انسان‌هایی با تصویری مغشوش و درهم شکسته از اطراف خود. شاید به راستی تنها نجات آنها غرق شدن در توهم باشد؛ انسان‌هایی به مثابه **Zombie** (نوعی متفاوت از وحشت، جسمی بدون روح، ذهن و کلام. آن را جسد متحرک یا جسمی تهی گشته از نفس و شعور به وسیله‌ی سحر و جادو شناخته‌اند).

این اجساد متحرک، تنها توانایی برگزار کردن بازی دارند. بازی وانموده‌ای است از دنیای عینی. جدالی بین پسر و دختر. این جدال، از همان ابتدا به نفع دختر مغلوبه شده است اما پیروزی او تصادفی است و هیچ نشانی از فاعلیت ندارد. تمامی امکانات حریف برای برد، به طرز نااعادانه مصادره شده. یکسان نبودن شرایط دو بازیکن، او را تبدیل به حاکم بلامنازع می‌کند.

با این حال بازی برای او عرصه‌ای برای تاخت و تاز نیست. او بازی می‌کند چون تا دیروز بازی کرده. دید او از جهان اطراف عمیقاً تحت تاثیر عنصری به نام عادت است. او به همه چیز، حتی به باخت دائمی پسر، عادت دارد.

پسر هیچ انگیزه‌ای و به معنای دقیق کلمه، هیچ امکانی برای پیروزی ندارد. تمامی امکانات او سلب شده. او ناگزیر است از واگذاری بازی. در واقع هیچ چیز برای او دارای چندان اهمیتی نیست. هیچ گزینه‌ای با گزینه‌ی دیگر تفاوت ندارد. او هر جزء

هستی را با توهم پیوست می‌کند. همین امر برای او منجر به کشفی ناگهانی می‌شود. تمامی ورق‌ها با تصویر قطار در پشتشان یادآور قطار پشت پنجره هستند. قطاری با دوازده واگن. واگن‌ها، آشکارا ماه‌های یک سال را تصویر می‌کنند (برشی عرضی از زندگی). حرکت آرام زندگی از پشت پنجره دیده می‌شود؛ اما، تنها دیده می‌شود. شخصیت‌های داستان هرگز مسافران این قطار نبوده‌اند. آنها به نحوی خود را از سیل مسافران قطار (اگر قطار مسافری داشته باشد) جدا کرده‌اند. آنها ناظرینی منفعل هستند که گذر زندگی را از بیرون مشاهده می‌کنند.

تداعی قطار پشت پنجره، تنها با دیدن قطار پشت ورق‌های بازی، آنها را تبدیل به پنجره می‌کند. پنجره‌هایی با منظره یک قطار. بازی (وانموده زندگی) نیز خود زندگی خواهد شد.

پنجره‌ها با قطارهای پشتشان شکل کابوس سرسام آوری را به خود می‌گیرند. در این کابوس ساعت حرکت قطار هیچ‌گاه مشخص نمی‌گردد. تنها اشاره‌ای سطحی به گذر آن در شب می‌شود. زمان و مکان مألوف در هم می‌ریزد و تغییر شکل می‌دهد؛ توهم شکل می‌گیرد.

برای درک شخصیت‌ها باید آنها را با توهم سنجید. توهم، جز جدایی‌ناپذیر شخصیت‌ها است. پسر، همواره بر خلاف طبیعت مردانه‌ی خود موضع انفعال را اختیار می‌کند. او سرخورده و متعجب از دنیای بیرون، به توهم پناه می‌برد. او قطار (علت بسته شدن پنجره) را، نعل کش متعفی می‌داند؛ اما هیچ‌گاه دید تخریب شده‌اش را با قرار گرفتن در مقابل واقعیت و مشاهده مستقیم قطار اصلاح نمی‌سازد. هراس او از مواجه شدن با عریانی واقعیت، هراس معقول انسان است در مقابل قدرت عظیم و شکست‌ناپذیر.

اواز واقعیت عنان گسیخته می‌گریزد و آن را به ضمیر ناخودآگاهش می‌سپارد. ضمیر ناخودآگاه نیز با تلاش‌های وافر خود سعی در مجال بروز یافتن دارد. در ادامه واقعیت دفرمه به شکل توهم بیرون می‌ریزد. پسر تا حد زیادی متکی به شخصیت دختر است؛ او دید عاقلانه‌ی دختر را می‌ستاید. فقدان این دید در وجود پسر سبب پناه گرفتن او در پشت شخصیت محکم دختر می‌شود. دختر با حضور همیشگی سعی در تعدیل توهمات پسر و جلوگیری از پیشرفت آنها دارد. در واقع، دختر یادآور عنصر مادینه پنهان در وجود مرد است. عنصر مادینه، گاهی خود را آشکار می‌کند و با درایت و دید منطقی خود (از جنبه‌های مثبت عنصر مادینه)؛ مانند آتنا الهه‌ی خرد یونان باستان به یاری پسر می‌شتابد. او، تلاش می‌کند تا واقعیت را دریابد و آن را به پسر گوشزد کند. اما چه دختر تنها نماد عنصر مایه پسر باشد و چه ویژگی‌های عنصر مادینه پنهان در پسر، فرافکنی شده و در وجود او به منصفه ظهور رسیده باشند، حضورش کاری را نمی‌تواند صورت دهد. پسر می‌داند با دست‌های کوچک دختر نمیتواند هیچ پنجره‌ای را باز کند. پنجره همیشه بسته خواهد ماند.

اما در اقدامی برای کشف رابطه پنجره و قطار، پسر برای اولین بار خود را در مقابل واقعیت قرار می‌دهد. او برای مشاهده به کنار پنجره می‌رود.

با یک برش زمانی در داستان، شخصیت‌ها به زندگی عادی برگشت داده می‌شوند. دختر، دست‌هایش را از روی پنجره برمی‌دارد و می‌نشیند روی زمین. درست زیر پنجره. قطار از دید او، دیگر آن قطار با دوازده واگن خالی نیست؛ واگن‌های آن حالا مملو از نعش‌های متعفن است. او بوی مردار را می‌شنود و وجود نعش‌ها را حس می‌کند. برای پسراما، دیگر قطاری وجود ندارد. او قطار را به کلی نفی می‌کند. بودن آن را انکار می‌کند. توهم پوسته را شکافته و هرچه بیشتر در عمق فرو می‌رود. گزینه بعد چیست؟... آیا تسلسل توهم روزی پایان خواهد یافت؟...